

در مجلس ملوک و سلاطینم
گفتی مگر نژاده تنینم

یک چند پیشگاه همی دیدی
آزده این و آن بحذر از من

زمن مجلس میر و صدر وزیر
ادبیم لقب بود و فاضل دبیر

همان ناصر من که خیالی نبود
بنامم نخواندی کس از بس شرف

ولی همین ناصر خسرو چون از زشتکاریهای امیران و از رشوه خواری فقیهان و مدیحه سرانی سخنگویان در مناطق فرمانروائی سلجوقیان، پیمانان صبرش لبریز شد، به کوهستان بدخشان پناه برد و عزلت و قناعت پیشه کرد و در گوشه انزوا با جهل و خرافات و فرمانروایان ستم پیشه به مبارزه برخاست.

بقول دکتر مهدی محقق: «یگانه خوی نیک و صفت برجسته که او را از دیگر شاعران ممتاز می دارد اینست که دانش و ادب خود را دستاویز لذت دنیوی قرار نداده و هرگز به مدح و ستایش خداوندان زر و زور نپرداخته و دیوان او مجموعه ای از پند و اندرز و حکم و امثال و در عین حال درسهایی از اصول انسانیت و قواعد بشریت می باشد... از همه مهمتر آنکه او زشتکاریها و مفساد اجتماع خود را به خوبی درک کرده بود و یک تنه زبان به اعتراض و خرده گیری گشود و همین موجب شد که نتواند در شهر و دیار خود بماند و در پایان عمر با دلی پر از اندوه، درهٔ یمکان را برای خود مبلجاء و ماوی بسازد تا از شر مردمان فرومایه و دیو سیرت در امان باشد...^۱» ناصر خسرو برای حفظ تقوا همواره با دیو نفس در ستیز بوده است:

پنندهد با تن نزار مرا
بسته همی دار زینهار مرا
راه بکن سخت و استوار مرا
کار مگر حرب و کارزار مرا
فضل، خرد داد بر حمار مرا
عقل بسنده است یار غار مرا

چشم و دل و گوش هر یکی همه شب
چشم همی گوید از حرام و حَرَم
گوش همی گوید از محال و دروغ
نیست ز بهر تو با سپاه هوی
سرزکمند خرد چگونگی کشم
... غار جهان گر چه تنگ و تار شده است

سعدی چون ناصر خسرو معتقد است کسانی که با دشمن نفس پیکار می کنند در

مردی و مردانگی و شجاعت بر رستم و سام برتری دارند:

سخن در صلاح است و تدبیر و خوی
توسا دشمن نفس همخانه‌ای
عنان باز پیچان نفس از حرام
تو خود را چو کودک ادب کن بچوب
... نخواهم درین نوع گفتن بسی

نه در اسب و میدان و چوگان و گوی
چه در بند پیکار بیگانه‌ای
زمردی ز رستم گذشتند و سام
به گرز گران مغز مردم مکوب
که حرفی بس ار کار بندد کسی

اخلاق و عادات

در تفسیر ابوالفتوح رازی از آثار قرن ششم هجری از سنن و عادات وحشیانه اعراب در زنده به گور کردن دختران یاد شده است: «... عبدالله عباس گفت: عرب را در جاهلیت عادت چنین بودی که چون زنان ایشان آبستن شدند و وقت وضع نزدیک شدی، چاله بکندی، تا چون زن را درد آمد بر آن چاله نشستی و بزادی، اگر پسر بودی برگرفتند و اگر دختر بودی در آنجا فکندی و خاک بر او راست کردند...^۱» در جای دیگر از این کتاب از تنوع طلبی و مبادله زنان در بین اعراب دوران جاهلیت مطالبی آمده است «... عبدالله بن زید گفت عرب در جاهلیت مبادله کردند به زنان، این شبی زن او ببرد و آن دیگر به بدل زن او ببرد...» در این معنی ابوهریره نیز می گوید: «... در جاهلیت عادت بودندی که یکدیگر را گفتندی... «من نزول کنم برای تو از اهل خود و تو نیز نزول کن از اهلت برای من.» و این معنی مبادله بود که به موجب آیه‌ای نهی گردید.^۲»

یک روز عیینة بن حصین در پیش رسول شد و حضرت رسول (ص) در حجره عایشه بود بی دستوری درآمد. رسول (ص) فرمود یا عیینة چرا دستوری نخواستی. گفت من هرگز دستوری نخواستم بر هیچ مرد از قبیله مغر، آنکه گفت این کیست در پهلو تو نشسته؟ گفت این عایشه است عیینة گفت... خواهی که من فرود آیم از برای تو از نیکوترین خلقتان خدای. رسول (ص) گفت خدایتعالی این معنی حرام کرد. چون بیرون شد، عایشه گفت: یا رسول الله این کیست، رسول (ص) گفت... این احمقی است مطاع و سید قوم خود است، با این حماقت که می بینی.^۳...»

۱ و ۲. هزار سال نثر فارسی، کتاب سوم، ص ۶۲۷ و ۶۳۲.

۳. همان کتاب، ص ۶۳۲.

جبران یک گناه

به حکایت تجارب السلف خواجه نظام الملک در آغاز خدمت دیوانی برای تهیه وسایل زندگی دست به دزدی مصلحت آمیزی می زند و سبوی زرری را که از آن گدائی کور بود از مسجدی می رباید، پس از گذشت سالها چون به وزارت می رسد، روزی گدای نابینا را در بازار می بیند، گناه گذشته را به خاطر می آورد و در مقام جبران برمی آید گدای کور را به کاخ خود می خواند و زیرکانه از او می پرسد که آن کوزه زر را بازیافتی یا نه کور به فراست سارق را می شناسد، اینک بقیه داستان از کتاب سابق الذکر: «... نابینا برجست و دامن خواجه محکم بگرفت و گفت زر من تو برده ای چه از آن وقت باز که زر تلف شده من با هیچ آفریده ای نگفته ام، خواجه بخندید و بفرمود تا اضعاف آن زر به نابینا دادند و دیهی در ولایت مرو به اولاد او وقف کرد چنانکه آن دیه را دیه نابینا خوانند و آن بیچاره توانگر شد و از مذلت مشلت برست.^۱»

گر زانکه هزار کعبه آباد کنی	به زان نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی ز لطف آزادی را	بهتر که هزار بنده آزاد کنی
	(ابوسعید ابوالخیر)
عیب است بزرگ بر کشیدن خود را	وز جمله خلق برگزیدن خود را
از مردمک دیده بپاید آموخت	دیدن همه کس را ندیدن خود را
	(عبدالله انصاری)

اخلاق بنظر نسفی

نسفی در کتاب انسان کامل در وصف روحیات و نفسانیات بشر چنین می نویسد: «بدانکه در دماغ جمله آدمیان اندیشه پادشاهی، یا تمنای حاکمی، یا سودای پیشوائی سر برمی زند و در دماغ آدمیان یکی از این سه بوده باشد البته، و دانا این را به ریاضیات و مجاهدات بسیار از دماغ خود بیرون کند و آخرین چیزی که از دماغ دانا بیرون می رود دوستی جاه است و باقی جمله به این بلا گرفتارند و در این دوزخ می سوزند و به

آتش حسد می‌گذازند و دلیل به این سخن آنست که اعتقاد هر کسی در حق خود چنانست که البته در عالم او را مثل و مانند نیست، هرگز خود را برابر دیگران نداند و نبیند، همیشه خود را بهتر از دیگران ببندد و داند، پس هر مرتبه‌ای که در عالم بزرگتر باشد، خود را خواهد و مستحق آن خود را ببندد و اگر آن مرتبه بجای دیگر باشد، به آتش حسد می‌گذازد و این طایفه همه روز در محفل و مجمع مدح خود گویند و دوست دارند که دیگران مدح ایشان گویند و اگر مدح کسی دیگر گویند برنجند - ای درویش هر کجا عقل و علم کمتر باشد این صفت آنجا عالی تر بود، و هر کجا عقل و علم به کمال باشد، این اندیشه در خاطر وی نگذرد، و اگر بگذرد پناه به خدای برد... ای درویش بدانکه یک کس همه چیزها نتواند دانست یک کس همه کارها نتواند کرد، پس هیچ چیز و هیچکس درین عالم بی کار نیست و هریک بجای خود در کارند... نظام عالم به جمله است پس در هر مرتبه‌ای که باشی، در مرتبه‌ای از مراتب این وجود خواهی بود... ای درویش... تو امروز وقت خود به قیمت دار و به جمعیت و فراغت بگذران و تا حد امکان، آزار به هیچ کس و هیچ چیز مرسان که معصیت نیست الا آزار رسانیدن و تا امکان است راحت به همه چیز و به همه کس میرسان، طاعت نیست الا راحت رسانیدن و به یقین بدان که هر که هر چه می‌کند با خود می‌کند، اگر آزار می‌رساند بخود می‌رساند، و اگر راحت می‌رساند به خود می‌رساند... «...» نسفی در رساله نوزدهم بار دیگر به اخلاقیات آدمیان توجه می‌کند و خطاب به درویش مصاحب خود می‌گوید: علامت آدمی چهار چیز است: اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف، هر که این چهار چیز دارد آدمی است و هر که ندارد نه آدمی است، هر که این چهار به کمال رساند او انسان کامل است... آدمی هریک خاصیتی دارند... و آن استعداد او را با خود آورده‌اند... ای درویش صحبت با نیکان دار و صحبت با بدان مدار، که هر که هر چه یافت از بدی، از صحبت بدان یافت و اگر خواهی که آدمی نیک و آدمی بد را بشناسی بدان که آدمی نیک آن است که راست گفتار و راست کردار و نیکو اخلاق و راحت سان بود و آدمی بد آنست که راست گفتار و راست کردار نباشد و بد اخلاق و آزار رسان باشد. ای درویش جهد کن... تا از خود ایمن گردی و دیگران از تو ایمن شوند، هر کجا امن هست بهشت است و هر

کجا امن نیست دوزخ است^۲...» نسفی در صفحات بعد با نگرانی و بدبینی بسیار به یاران خود اعلام خطر می‌کند و می‌نویسد به حکم «... احتیاج باناجنسان هم صحبت می‌باید بود و با بی‌خبران دست در کاسه می‌باید کرد، چه بودی اگر نبودی... جهد می‌باید کرد تا به سلامت بگذریم و در فتنه‌ای از فتنه‌ها و آفتهای این عالم نیفتیم که عالم پر از بلا و فتنه است... پر از گرگ و پلنگ است و پر از مار و کژدم است و با اینان صحبت می‌باید داشت و روز و شب هم صحبت ایشان می‌باید بود، بلکه شب و روز خدمت ایشان می‌باید بود... چه سود از این فریاد و از این ناله...» بنظر نسفی راه نجات در چهار چیز است: «... اول ترک دوم عزلت، سوم قناعت و چهارم خمول (یعنی گم‌نامی)... هر که این چهار چیز دارد... به یقین میدان که دانا و آزاد است...» در صفحات بعد بار دیگر در بیان بهشت و دوزخ به خلیقات بشر توجه می‌کند: «... بدان که بهشت و دوزخ درهای بسیار دارند، جمله اقوال و افعال پسندیده و اخلاق حمیده درهای بهشت‌اند و جمله اقوال و افعال ناپسندیده و اخلاق ذمیمه درهای دوزخند...» نسفی به بهره‌گیری از حیات معتقد است، می‌گوید: «ای درویش حیوة را به غنیمت دار، و صحت را به غنیمت دار و جوانی به غنیمت دار و جمعیت و فراغت را به غنیمت دار و یاران موافق را و دوستان را به غنیمت دار که هر یک نعمتی عظیم‌اند و مردم از این نعمتها غافل‌اند، و هر که نعمت نشناسد از آن نعمت برخوردار نیاید و این نعمتها هیچ بقا و ثبات ندارند، اگر در نیابی خواهند گذشت، و چون بگذرد، هر چند پشیمانی خوری سود ندارد امروز که داری به غنیمت دار و هر کار که امروز می‌توانی کردن به فردا مینداز که معلوم نیست که فردا چون باشد ای درویش تو از اینها مباش که چون نعمت فوت شود آنگاهش قدر بدانی، که بعد از فوت نعمت قدر دانستن هیچ فایده ندهد - با وجود نعمت، اگر قدر نعمت را بدانی، توانی که آنرا به غنیمت داری!...» نسفی در صفحات بعد بار دیگر زبان به مذمت دنیا می‌گشاید: «... بدانکه دنیا تخم تفرقه و اندوه است و تخم بلا و عذاب است هر که را مال و جاه بیشتر می‌شود تفرقه و اندوه وی و بلا و عذاب وی بیشتر می‌گردد، عاقلان هر چیز که خواهند از برای راحت و آسایش خواهند و راحت و آسایش در ترک است. اگر ترک کلی نتواند کرد، بقدر آنکه ترک میکند راحت می‌یابد...»

دیوان کبیر مولوی از تعلیمات اخلاقی و اجتماعی خالی نیست:

نخوت و دعوی و کبر و ترهات دور کن از دل که تا یابی نجات
 زلت آدم زاشکم بود و باه وان ابلیس از تکبر بود و جاه
 لاجرم او زود استغفار کرد وان لعین از توبه استکبار کرد
 بنظر مولوی منشأ قسمتی از خوشی ها و ناخوشیها زندگی زبان است:

ای زبان توبس زیانی مرمرا چون توئی گویا چه گویم من ترا
 ای زبان هم آتش و هم خرمنی چند این آتش درین خرمن زنی
 در نهان جان از تو افغان می کند گرچه هر چه گویش آن می کند
 ای زبان هم گنج بی پایان توئی ای زبان هم رنج بی درمان توئی
 هم صفر خدعه مرغان توئی هم انیس وحشت هجران توئی

مولوی راستی و درستی را دوی آرامش قلب و آسایش فکر آدمی می داند:

دل نیار آمد ز گفتار دروغ زاب و روغن هیچ نفروزد فروغ
 در حدیث راست آرام دل است راستیها، دانه دام دل است

•••

دل بیار آمد ز گفتار صواب آنچنان که تشنه آرامد ز آب

•••

چونکه بد کردی بترس ایمن مباش زانکه تخم است و برویاند خدش

در تاریخ طبرستان تألیف بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار که در نیمه اول قرن هفتم هجری قمری به رشته تحریر درآمده است ضمن مطالعه نامه تنسر (که ابن مقفع آنرا از پهلوی به تازی برگردانده و از آثار مشهور عصر ساسانیان است) به تعالیم اخلاقی و اجتماعی چندی برمیخوریم، از جمله از قول حکمای اوایل، مردم را به کار و کوشش دعوت و تبلیغ می کند و با صراحت می نویسد: «دل فارغ خالی از کار، پیوسته تفحص محالات و تتبع خبرهای اراجیف کند و از آن فتنه زاید و دست بی صنعت در بزه ها آویزد...» در جای دیگر از این نامه از کیفیهای شدید انتقاد شده و اخذ جریمه و غرامت را به نفع مظلوم ستم دیده، به عدل و عقل نزدیکتر می شمارد: «... به روزگار سلف سنت آن بود که زنده را باز زند و خسته کننده را خسته کنند و غاصب و سارق را مثله کنند و زانی را همچنین. سنت فرمود نهادن و جراحات را غرامت معلوم، چنانکه ظالم از آن برنج آید

و مظلوم را منفعت و آسایش رسد، نه چنانکه دزد را چون دست ببرند، هیچ کس را منفعت نباشد، و نقصانی فاحش، در میان خلق ظاهر آید، و غاصب را غرامت چهارچندان که دزد را... و این احکام در کتاب و سنن نبشت... چون ما دیدیم در احکام و سنت پیشینگان مظلوم فایده نبود و عامه را مضرتی و نقصانی در عدد و قوت ظاهر می شد این حکم و سنت وضع فرمودیم تا به عهد ما و بعد ما بدین کار کنند.^۱

معرفی ریاکاران

در کتاب پیغمبر دزدان در بخش مکتوبات و اشعار به سالوس و ریای برخی از افراد دنیاپرست شدیداً حمله شده و از جمله چنین آمده است: «... علماء آنها رشوه را حلال، و کرشمه و عشوہ را، اقبال می دانستند و درس خودسازی و شرعی بازی را خدمت عالم رزاق می خواندند... در خواندن تجوید خدمت قاریان ریش سفید، تأکید تمام داشتند، خاصه در کشیدن مد تا عدد صد و نود، که قرائت هر حرفی را به اقتضای خلق رسانیدند یعنی الف و عین و سین و صاد و غین و قاف و زاء و طاء و حاء و هاء، همه به یک جور زور به حلق می کردند، که اعتماد مردم کاملتر، و خود را از دیگران فاضلتر قلم دهند.

زن ساز، ترک روزه و نماز، ریت و غیبت، خیانت در امانت، ربا و زنا، کینه و عناء، دروغ و راست، حسد و لئامت، غمازی و عناد، نمامی و فساد، تند خشمی و بدچشمی، نمک خوردن و نمکدان بردن، خلوت و جلوت دوتا بودن، به پيله و حيله مردم را ربودن، دام فریب در راه خلق نهادن، حلال خود را به قصد حسن جمال زن مردم... دن، پرده مردم دریدن، در نماز قاطر خریدن (یعنی دل به جای دیگر داشتن) غیبت زندگان شفتن، بد مردگان گفتن، امامت بی عدالت... نمازی حضور...^۲»

خاقانی نیز کف نفس و استغناء را بر حرص و آزمندی ترجیح می دهد:

خاقانیسا زنان طلبسی آب رخ مریز
 بس مور کوبسبردن نان پاره ای زرا
 کان حرص کاب رخ بردآهنگ جان کند
 پی سوده کسان شود و جان زیان کند

۱. هزار سال نثر فارسی، کتاب سوم، ص ۷۹۹.

۲. باستانی پاریزی، پیغمبر دزدان، محیط اجتماعی و آثار او، ص ۲۰۵.

بر سوزن خمیده چویک پاره نان کند
جان را ز حرص در سر کار دهان کند

آن طفل بین که ماهیکان چون کند شکار
از آدمی چه طرفه که ماهی در آب نیز
بهترین اخلاق و عادات بنظر نظامی گنجوی:

تا زندک توجهان شود پر
از خرمن صد گیاه بهتر
تا عذر خطا نخواهی از پس
گستاخ مکن نیازموده
باز آمدن قدم بیندیش
گوناگون، جهاد با نفس و سرپیچی از
سعدی در بوستان ضمن تعالیم اخلاقی

کم گوی و گزیده گوی چون دُر
یکدسته گل دماغ پرور
گستاخ سخن مباش با کس
کس را بخود از رخ گشوده
هر جا که قدم نهی فراپیش
سعدی در بوستان ضمن تعالیم اخلاقی

تعمیلات و شهوات زود گذر را عالیترین مرحله تکامل اخلاقی می خواند:

نه در اسب و میدان و چوگان و گوی
چه در بند پیکاریگانه ای
به مردی زرستم گذشتند و سام
به گرز گران مغز مردم مکوب
که حرفی پس از کاربندد کسی
عبدالواسع جبلی از شعرای آغاز قرن ششم هجری در قصیده زیر وضع اخلاقی و

سخن در صلاح است و تدبیر و خوی
تو بود دشمن نفس همخانه ای
عنان باز پیچان نفس از حرام
تو خود را چو کودک ادب کن به چوب
... نخواهم درین نوع گفتن بسی

اجتماعی عصر خود را نشان می دهد:

وزهر دو نام ماند چون سیمرخ و کیمیا
شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا
زین عالم نبهره و گردون بی وفا
هر فاضلی به داهیه ای گشته مبتلا
از هر خسی مذلت و از هر کسی عنا
آزاده را همی ز تواضع رسد بلا
از دشمنان خصومت و از دوستان ریا
کردار ناستوده و گفتار ناروا
وز دست ناکسان نپذیرفته ام عطا
در نشر من مذمت و در نظم من هجا

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا
شدراستی خیانت و شد زیرکی سفه
گشته است باز گونه همه رسمهای خلق
هر عاقلی به زاویه ای مانده ممتحن
گر من نکوشمی به تواضع نبینمی
با اینهمه که کبر نکوهیده عادتت است
آمد سبب من ز همه مردمان دو چیز
هرگز نشنیده است کس زمن
ای خا هلالان نپراکنده ام گهر
مرا که ندیده است هیچکس

این بود گزیده‌ای از قصیده معروف عبدالواسع جبلی .

سعدی در ظرافت اخلاقی تا آنجا پیش می‌رود که اظهار عطف و پدری را در برابر

اطفال یتیم عملی مکروه و غیرانسانی می‌شمارد:

غبارش بیفشان و خارش بکن
بود تازه بی بیخ هرگز درخت؟
مده بوسه بر روی فرزند خویش
وگر خشم گیرد که بارش برد؟
بلرزد همی چون یگرید یتیم
بشفقت بیفشانش از چهره خاک
تو در سایه خوشتن پرورش
که سر بر کنار پدر داشتم
پریشان شدی خاطر چند کس
نباشد کس از دوستانم نصیر
که در طفلی از سر برفتم پدر
«بوستان سعدی»

پدر مرده را سایه بر سر فکن
ندانی چه بودش فرومانده سخت
چوبینی یتیمی سرافکنده پیش
یتیم اربگرید که نازش خرد؟
الا تا نگرید که عرش عظیم
برحمت بکن آتش از دیده پاک
اگر سایه‌ای خود برفت از سرش
من آنکه سر تاجور داشتم
اگر بر وجودم نشستی مگس
کنون دشمنان گر برندم اسیر
مرا باشد از درد طفلان خبر

بیشتر آثار منظوم و مثنوی سعدی پندآموز است و عبرت‌انگیز، از جمله در ابیاتی از

این قصیده با این مطلع: ای نفس اگر بدیده تحقیق بنگری خطاب به مردم بی هنر و پرمدها می‌گوید:

چون کبر کردی از همه دونان فروتری
گر در عمل نکوشی نادان مفسری
با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری
ورنه ددی بصورت انسان مصوری
تویی هنر کجارسای از نفس پروری
عارف بذات شونه بدلق قلندری
ملک جم گرفته به تیغ سخنوری
در شهر آبگینه فروش است و جوهری

... دعوی مکن که برترم از دیگران به علم
از من بگوی عالم تفسیر گوی را
بار درخت علم ندانم مگر عمل
علم آدمیت است جوانمردی و ادب
... مردان به سعی و رنج بجائی رسیده‌اند
ترک هواست، کشتی دریای معرفت
... گه گه خیال در سرم آید که این منم
شرم آید از بضاعت بی قیمت و لیک

سعدی برخلاف شعرای متملق درباری خطاب به ارباب قدرت می‌گوید:

نگویمت چو زبان آوران رنگ آمیز
نکاهد آنچه نوشتست و عمر نفزاید
که ابر مشک فشانی و بحر گوهرزای
پس این چه فایده گفتن که تا به حشر پهای؟
بعدل و عفو و کرم گوش و در صلاح فزای
مزید رفعت دنیا و آخرت طلبی؟

سخت ترین چیزی در جهان:

نویسنده بحرالفتاوید در باب سوم کتاب خود از سخت ترین و دشوارترین امور در جهان سخن می گوید و اقوال و آراء گوناگون صاحب نظران را نقل می کند:

«برخی گفتند: از درویشی و بیماری بتر هیچ نیست. برخی گفتند: پیری و درویشی و بیماری و صاحب عیالی از همه بتر است. گفتند: درویشی و غریبی و بیماری. گفتند: وام داری از همه بتر است زیرا که به شب خواب نبود و به روز قرار نبود. گفتند: سختی جهان آنست که با دشمنان زندگی باید کردن و با ناجنس، بودن. یکی گفت از فراق دوستان بتر هیچ نیست.

یکی گفت از همسایه بد بتر نیست.

یکی گفت زن سلیطه از همه بدتر است.

یکی گفت از بدخویی بتر نیست.

پیامبر گفت: از آن بتر نیست که توانگر، درویش بشود یا عزیزی ذلیل بشود. یا

عالمی که میان ناسزا افتد.

و امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه گفت: مصایب دنیا هفت است: عالمی که

ذلیل شود یا مومنی که وی بی راه شود. یا توانگری که درویش شود. یا تندرستی که بیمار

شود. یا دوستی که دشمن شود. یا زاهدی که از عبادت و طاعت سیر شود. و یا وامداری

که اجلش برسد.

یکی گفت: مال مرد که پیش وی به غارت برند.

گفتند: سخت تر بلا آنست که مردی در میان دوزن گرفتار باشد، و آن کس که

چهارزن دارد همه شرها در خانه دارد.

یکی گفت: ... از دشمن یاری خواستن و امید به داشتن و سخن وی شنیدن.

یکی گفت: آنکه مُکاری بگریزد و مرد را تنها بگذارد.

یکی گفت: از فراق بتر هیچ نیست.

یکی گفت: سخت‌ترین چیزی در جهان آنست که کسی پیش همچون خودی شود و از همچون خودی سؤال کند و حاجتمند او شود.
 یکی گفت: غمهای جهان چهار چیز است یکی غم دختران، اگر چه یکی باشد، و غم سفر و غم وام و غم سؤال.
 یکی گفت: در جهان هیچ از مرگ بتر نیست.^۱»

خوشترین چیزی در جهان

نویسنده در جای دیگر می‌گوید: «درین جهان بهشت به سه چیز بیایی: روی نیکو که در خانه داری و خوی خوش. و آواز خوش با خوردنیهای خوش. مردی که زنی نیکو و پارسا در خانه دارد وی در بهشت است. و گفته‌اند از زندگی خوشتر چیزی نیست و از مرگ سختتر چیزی نیست.

... هر که بامداد برخیزد و از سه چیز مستغنی باشد، دولت دو جهان او را باشد: اول از در خانه طبیبان مستغنی باشد و از قرض خواستن و به کاسه و کیسه همسایگان طمع داشتن مستغنی باشد. و از سرای ظالمان مستغنی باشد و از رنج همسایه امن باشد، نعمت دنیا و آخرت وی را باشد.

گفتند: از عافیت بهتر هیچ نیست. زیرا که هر چیز به چیزی محتاج است، عافیت به هیچ چیز محتاج نیست.

برخی گفتند: نعمتها و راحت‌های این جهان سه چیز است: تندرستی، توانگری و ایمنی و از بهر این گفته‌اند:

ثَلَاثَةٌ لَيْسَ لَهَا نَهَايَةٌ
 الْأَمْنُ وَالصَّحَّةُ وَالْكَفَايَةُ

... گفته‌اند پنج چیز زندگی را بیفزاید: آواز خوش شنیدن و روی نیکو دیدن، و بی‌نیازی از خلق و کامرانی و علم دانستن. و پنج چیز زندگی را بکاهد: نیازمندی در پیری و بیماری در غربی و نگرستن در روی مرده و یاد کردن گذشته. هیچ چیز بهتر از آن نیست که مرد نیکونام باشد.

یکی گفت: العیش ثلثة: اکل اللحم و ركوب اللحم، و ادخال اللحم.

گفتند: هفتاد حکیم شبی تا روز محاکات کردند می گفتند که خوشترین چیزی در جهان چیست؟ بر آن اتفاق کردند که نیکونامی و نیکی کردن از همه بهتر است، زیرا که همه چیز باطل شود، نام نیکوبماند.^۱»

شجاع نویسنده انیس الناس از نویسندگان نیمه اول قرن نهم می نویسد: «حکما گفته اند چهار چیز از بلاهای عظیم است:

همسایه بد. زن ناسازگار، عیال بسیار و تنگدستی. سپس اطلاعات سودمندی در پیرامون «خانه خریدن و شرط آن» بدست می دهد:

«در خرید و فروخت حد بیع نگه دارد، هر چه «اشترا» نمائی در وقت کساد نما و هر چه فروشی در زمان روایی فروش و از طلب سود عار مدار.

پس اختیار خانه در محله و کوی کن که جماعت آن کوی مردم به صلاح باشند. چه صلاح و فساد همسایه و هم کوی در همسایه مؤثر می باشد... الجار ثم الدار... از همسایه بد احتراز دار... و در همسایگی و پهلوی مسجد و شحنه و علوی و دانشمند و معرف و وکیل و قاضی و خواجه سرا و وزیر منارخانه مخر^۲».

قبل از شجاع عبید زاکانی نیز گفته بود: «از همسایگی زاهدان دوری جوید تا به کام دل توانید زیست». «در کوچه ای که منار باشد وثاق مگیرید تا از دردسر موزنان بدآواز ایمن باشید.^۳»

دیگر از اندرزهای شجاع اینکه: «حق و حرمت همسایه نیکودار و محافظت نما و با مردم کوی و محله صاحب وفاق و با مروت باش و در رعایت حال بیماران کوی و محله و پرسش ایشان تقصیر منما... هم بر این منوال صاحبان عزا و مصیبت را به جنازه میشان حاضر شو و به هر کار مهمی که همسایه را واقع گردد همراهی و موافقت و مددکاری و مرافقت دریغ مدار... و از کودکان همسایه نوازش و تربیت، و از پیران محله احترام و عزت دریغ مدار... پس ناکردنی مکن و ناگفتنی مگوی، که هر که چیزی کند که نباید کرد، و چیزی گوید که نباید گفت، چیزی بیند که نباید دید و چیزی شنود که نباید شنید.

۱. همان کتاب، ص ۴۸۹. ۲. انیس الناس از صفحه ۲۱۳ بعد.

۳. کلیات عبید، به اهتمام پرویز اتابکی، ص ۲۰۵.

... بام خانه از بام خانه همسایگان بلندتر ساز تا بر حال تو مطلع نگردند، لیکن باید که به خانه همسایه ننگری... از همسایه بدنام و بی صلاح احتراز لازم دان... ضیاع و عقار از برای روز پیری و ضعف حال و ایام سختی و اختلال بدست آر... چون ضیاع بدست آری مقسوم و غیرالمشاع حاصل کنی و پیوسته در اندیشه عمارت آن باش...»

در کتاب تحفه از آثار قرن هشتم هجری در اخلاق و سیاست در باب هشتم «در نتایج خواطر وزرا و حکم ایشان» از قول بوذرجمهر وزیر انوشیروان می نویسد: که از او سؤال کردند که سعادت مندترین مردم کیانند؟ جواب داد: آنانکه کمتر دامن خود را به گناه آلوده کنند.

«گفتند دین خدا چیست؟ و دین شیطان چیست؟ گفت: دین خدا احسان است و حسن نیت و دین شیطان سیئاتست و خست نیت. گفتند حسن نیت چیست؟ گفت: راه میانه گرفتن و در احوال احتیاط واجب داشتن و جوانمردی کردن... گفتند عاقلترین مردم کیست؟ گفت آنکه در امور و عواقب آن نظر کند، و پیش از شروع، نیک و بد آنرا بصدق فراست و رویت پیش خاطر مشخص گرداند، و از دشمن بهیچ نوع غافل نشود و فرصت غیبت شمارد... گفتند کدام خلق نیکوتر؟ گفت: تواضع و سخن نرم... گفتند کدام سیرت زیباتر؟ گفت: عدل. گفتند سلامت از آفات بچه حاصل شود؟ گفت آنکه با عقل عجب نیامیزد و با علم فجور نباشد... گفتند کدام بی غم است؟ گفت آنکه به اندک راضی شود... گفتند چیست که چشم و دل را روشن گرداند؟ گفت فرزند نیکبخت و جفت موافق. (یعنی زن خوب).

... گفتند کیست که دشمن بیشتر دارد؟ گفت مردم را بزبان برنجانند... دیگر گفت پنج چیز از خصال علماست: تأسف بر مافات نخورند. و از آنچه بدیشان رسد اندوه نبرند و بجیزی دور امید ندارند و در سختی نترسند و در آسانی بطر (مغرور) نشوند.

... هشت گروه از کردار خود خوار شوند: آنکه در فایده ناخوانده درآید، و آنکه در مجلس اغیار نشیند و آنکه توقع نیکی از دشمن دارد و آنکه در خانه شخصی نشیند و او را خوار کند، و آنکه ناخوانده در حدیث دو کس درآید و آنکه توقع بر لثام دارد، و آنکه بیش فضولی کند، و آنکه سخن با کسی گوید که بدو التفات ننماید.

... جفت موافق بمنزلت مادر و خواهر و کنیزک است و جفت نامواقی چون دشمن و دزد است. هر که سخن بسیار گوید، و اثق باش به جنون او، چه تیغ زبان را

بی ضرورت از نیام کشیدن کار خردمندان نباشد... هر که در کارها مشورت کند، هر آینه دست به گردن مطلوب درآرد... از کسی مشورت خواهید که... محبتی صادق و عقل کافی و خبرتی تمام... دارد... هر که سردل خود نپوشد سر، در سربیز کند.»

در کتاب انیس الناس از شجاع که در سال ۸۳۰ هجری نوشته شده است تحت عنوان «در نصایح حکما فرزندان را» به تعالیم و اندرزهای اجتماعی گوناگونی برمی خوریم که گزیده‌ای از آنها را در اینجا نقل می کنیم:

تا تعاقب لیل و نهار باشد، از تغییر حالات عجب مدار.

از کاری که پشیمانی خورده باشی، دیگر متعرض آن مشو.

چون با پادشاهان آشنائی داشته باشی، ایمن مخسب.

زنده مشمار خویش را، چون عمر به ناکام گذرانی.

با مردم بی هنر، دوستی مکن.

بپرهیز از نادانی که خود را دانا داند.

اندیشه را بر گفتار مقدم دار.

خود را نادان دان، تا مجهولات معلوم تو گردد.

مرگ به دان از نیاز به همسران خویش.

هر که را آموزش روزگار دانا نسازد، در تربیت و تعلیم او سعی خویش ضایع مگردان.

راز خود با دوست مگوی، تا دشمن نداند.

نیکخواه مردم باش، تا مردم نیکخواه تو باشند.

کینه دار مباش، تا اندوهگین نباش.

در امور اهمال مکن، تا فریفته نباشی.

پرده کس مدر، تا پرده تو دریده نشود.

قدر مردم بشناس، تا با قدر باشی.

به هوای دل کار مکن، تا از پشیمانی ایمن باشی.

کوتاه دست باش، تا زبان دراز باشی.

از فساد و کاهلی دور باش، تا درویش نگردی.
 خرج خویش زیادت از دخل مگردان، تا به بلای احتیاج مبتلی نگردی.
 قانع و ساعی باش، تا توانگر باشی.
 در کارها تعجیل نکن، تا نادم نگردی.
 از صحبت نااهل احتراز کن، تا نیکبخت باشی.
 از صحبت جاهل احتراز نما.
 مال خویش را به هوی صرف مکن، تا به وحشت ندامت مبتلی نگردی.
 در جوانی هنر آموز.
 در پیری از هوی دور باش.
 حق شناس باش.
 غم گذشته و آینده مخور.
 ستایش خود مکن.
 آزار دلها منما^۱»

آداب معاشرت و نشست و برخاست در نزد اصحاب فتوت

پیشتر باید تو را دادن سلام
 از سخا و مردمی اندیشه کن
 حرمت استاد و لالا و پدر
 بعد از آن اندیشه کن بر چستی
 بر زبان خویش قادر بودنت
 پس مکن مانند سوسن صد زبان
 چون صدف وقت شنودن گوش باش
 هم نمک افشانند اندر داغ تو
 زانکه باشد علتی بد رنج زر

هر که آید پیش تو از خاص و عام
 لطف و اخلاق و تواضع پیشه کن
 از دل و جان ننگه دار ای پسر
 خویشتن بشناس اول کیستی
 در دو گیتی موجب آسودنت
 جز زبان بر تو نیارد کس زبان
 ورنه چون سوسن همی خاموش باش
 دشمنی آرد مزاج لاغ^۲ تو
 علم را بهتر شناس از گنج زر

۱. انیس الناس... صفحه ۱۴ بعد.

۲. هزل.